

شاید اوصاف آدمی به صفت توسعه نیافته را درست و موجه ندانند و بگویند توسعه نیافتگی وضع یک کشور یا جامعه است و ربطی به مردم ندارد. عبارت دیگر توسعه و توسعه نیافتگی به اقتصاد و سیاست و فرهنگ تعلق می‌گیرد و نمی‌توان اخلاق و روان‌شناسی و عقل مردم را توسعه یافته یا توسعه نیافته دانست. اینهم حرفی است ولی یک نظر دیگر اینست که توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی وصف ذات دو عالم یا دو جهان است. ساکنان هر عالمی هم مظاهر عالم خویشند و وجودشان با نظم آن عالم تناسب دارد. اشخاص ممکن است با هوش و مستعد باشند اما هوش و استعدادشان بسته به اینکه در کدام جهان بسر می‌برند، متناسب با آن جهان به کمال و به فعلیت می‌رسد یا منحرف و تباہ می‌شود. در عالم توسعه نیافته که اجزاء عالم بهم پیوسته نیست اشخاص هم دچار پریشانی اند. مردم جهان توسعه نیافته و بخصوص خاورمیانه ای‌ها ایشان معمولاً (و نه مطلقاً) حتی اگر سیاستمدار و دانشمند باشند، اثری از استبداد و قشریت در وجود خود دارند. وقتی به ظاهر نظر می‌کنیم گروههایی از مردم را هواخواه دموکراسی و گروههای دیگری را در تقابل با آنها می‌یابیم. همچنین بعضی مردم را پیرو سنن قدیم و بعضی دیگر را متأدب به آداب جدید می‌بینیم و در میان همه اینها آدمهای سطحی و حتی قشری یافت می‌شوند ولی این تقسیم بندیها خیلی صوری و ظاهری است. درست است که مردم جهان توسعه نیافته داغ توسعه نیافتگی را با خود و در وجود خود دارند و به این جهت می‌توان آنها را آدمهای توسعه نیافته نامید اما آنها نه فقط وقتی بر حسب اتفاق از این جهان خارج می‌شوند ممکن است از بند توسعه نیافتگی آزاد شوند بلکه اگر به وضع خود در جهانی که در آن بسر می‌برند آگاه شوند می‌توانند این جهان را دگرگون کنند. در اینجا باز برای اینکه سوء تفاهمی پیش نیاید و گمان نشود که مردمان مسئول توسعه نیافتگی جامعه خویشند یا بدتر از آن، آنها محکومند که در وضع توسعه نیافتگی بمانند و دست و پایشان بکلی بسته است، می‌گوییم که شخص توسعه نیافته بار مظلومیت و درماندگیهای جهان خود را به دوش می‌کشد. او جهان توسعه نیافته را نساخته است بلکه زندانی این جهان است و تا وقتی که در این حصار بسر می‌برد امکاناتش تابع این وضع خواهد بود یعنی این حصارهاست که افق فکر و عملش را معیّن و محدود می‌کند ولی مردمی که در عالم توسعه نیافته بسر می‌برند، معمولاً از این وضع آگاهی ندارند و خود را زندانی این عالم نمی‌دانند و چه بسا خود را در فکر و عمل از آدمهای جهان توسعه یافته برتر بشناسند. این غفلت صفت جهان توسعه نیافته است و به آسانی از آن خارج نمی‌توان شد. ساکنان جهان توسعه نیافته می‌توانند از عالم خود مهاجرت کنند و پس از سکونت در جهان دیگر بتدریج از قیود توسعه نیافتگی آزاد شوند اما با مهاجرت انسان، عالم توسعه نیافته چه بسا که باز هم توسعه نیافته باقی می‌ماند. برای بر هم زدن نظام توسعه نیافتگی آموختن علم و فلسفه و ادب و پرداختن به پژوهش لازم است اما کافی نیست. شاید از این راه بتوان به بعضی ظواهر توسعه دست یافت اما برای استوار کردن بنیاد توسعه، رسوخ در تفکر شرط است. اینکه کره چه کرده است و چین چه می‌کند امریست که باید در آن تحقیق شود. گرچه شاید هم هیچ کشوری حتی اگر در تکنولوژی هم‌اورد اروپای غربی و آمریکای شمالی شود نتواند از همه اوصاف و صفات توسعه نیافتگی آزاد شود. برای اینکه با این صفات آشنا شویم خوبست که آدم توسعه نیافته را بشناسیم:

1- آدم توسعه نیافته حتی اگر بسیار باهوش و درس خوانده باشد معمولاً از خرد انتقادی بهره کافی ندارد یا بکلی از آن بی‌بهره است و چون جهان توسعه یافته با این خرد پدید آمده و جز با آن ساخته نمی‌شود، تا مردمی واجد آن نباشند به توسعه دست نمی‌یابند ولی عقل انتقادی را از کجا می‌توان آورد؟ کسانی که با نوشته‌های من آشنایی دارند شاید تعجب کنند و بگویند کسی که از غرب زندگی می‌گوید و مدرنیته (تجدد) را نقد می‌کند چگونه خرد انتقادی غربی را علاج درد می‌داند و مردمان را به سراغ این داروی کمیاب (و شاید نایاب شده) می‌فرستد. من کسی را به سراغ دارو و درمان نمی‌فرستم و در اینجا هیچ حکمی در باب عقل عالم جدید نمی‌کنم فقط می‌گویم اگر مردمی توسعه می‌خواهند بدانند که آن را با این عقل می‌توان یافت و داشت. اگر صاحب نظران پست مدرن این عقل را گسسته و دستخوش پراکندگی می‌بینند، باید درباره مسئله توسعه و توسعه نیافتگی بیشتر تأمل و تحقیق کرد. اگر

خرد انتقادی در غرب دچار سستی و ضعف شده باشد مردمی که در طی دوپست سال شادابی و گسترش عقل انتقادی نتوانسته اند از آن بهره مند شوند، اکنون در دوران بهره دهی این عقل چگونه از ثمرات آن چشم پبوشند و به اصل توجه کنند و می دانیم که کسانی می گویند ریشه درخت دچار فتور و انقطاع شده است. بی بهره بودن از خرد انتقادی بخودی خود عیب نیست زیرا تا قرن هیجدهم هیچکس از آن بهره نداشتند و بهره ساکنان عالم توسعه یافته هم بتدریج از آن کم و کمتر می شود اما چون این جهان سراسر هم جانب توسعه یافته و هم جانب توسعه نیافته اش نیازمند خرد انتقادی است و هر جا که آن نباشد پربشانی عارض می شود و هر کسی که آن را نداشته باشد از تاریخ بیرون می افتد، آدم توسعه نیافته باید همواره نگران باشد که مبادا بی تاریخ شده باشد یا بشود.

2- آدم توسعه نیافته بخصوص اگر خاورمیانه ای باشد، دلبسته سیاست و محو ایدئولوژیهاست. اینکه او به کدام سیاست و ایدئولوژی قائل باشد اهمیت ندارد زیرا پیرو و هواخواه هر سیاستی که باشد پیروی و هواخواهیش بنیاد و اساسی ندارد به این جهت ممکن است در حرف و گفت از آزادی ستایش کند و در اخلاق مستبد و حتی خشن و تندخو باشد (در شرایطی که تجدد به پایان راه خود رسیده است، در غرب هم لیبرالهای خشن و مستبد پیدا شده اند و حتی کسانی درصدد برآمده اند که توسط لیبرالیسم به خشونت را توجیه کنند). پس تکلیف کسی که داعیه آزادیخواهی و دفاع از دموکراسی ندارد روشن است. آدم توسعه نیافته به دشواری می تواند مثل یک دموکرات یا سوسیالیست قرن نوزدهم اروپا بیندیشد و عمل کند. او اگر سوسیالیست باشد پل پوت با ترکی است اما دموکراتش را نمی شناسم. اگر می گویند آسیا نهری داشته است پاسخ می دهم که هند یک استثنا در تاریخ است. هند مثل بسیاری از نقاط جهان دچار حرص مصرف نیست و شاید بهمین جهت در آنجا توسعه سیاسی از توسعه اقتصادی پیش افتاده است ولی بهرحال آنچه در هند گذشته است و می گذرد اصالت مدعاهای ارباب ایدئولوژیها را اثبات نمی کند. آدم توسعه نیافته ممکن است در گفت و لفظ و بیان و خطابه دموکرات یا سوسیالیست معتقد و مصمم باشد اما در عمل، به آزادی و عدالت واقعی نگذارد چنانکه در بیشتر کشورهای توسعه نیافته اشخاصی را می شناسیم که مدعی آزادی خواهی اند اما کار مستبدان می کنند یعنی رفتاری دارند که خود آن رفتار را به مستبدان نسبت می دهند. شاید بگویند این وضع اختصاص به جهان توسعه نیافته ندارد و گفته روبیسپیر را نقل کنند که گفته بود هر کس با ما نیست بر ماست. این سخن بی تردید از یک روح خشن و مستبد بر می آید ولی می توان گفت که اولاً روبیسپیر مظهر و نماینده دموکراسی نیست و ثانیاً بفرض اینکه دموکراسی در ذات خود متضمن گسیختگی باشد، شدت گسیختگی را در جهان توسعه نیافته می توان دید. در همه جا کسانی پیدا می شوند که بعضی الفاظ در دهانشان می گردد اما دلشان بسته معانی آن الفاظ نیست. این تعبیرهای علم ستیز و عقل ستیز و فاشیست و . . . - که معمولاً در جای خود بکار نمی رود- ساخته مستبدان و مخالفان آزادی نیست. این برجسب ها را مدعیان آزادیخواهی به دیگران می زنند. راستی آیا آزادی خواهی حقیقی با بهتان گفتن و برجسب زدن جمع می شود و چرا کسی که خود را دموکرات می داند هرکسی را که سخنی غیر از سخن او داشته باشد، لقب و عنوان سبک و خوار می دهد؟ این پرسش چندان دشوار بنظر نمی آید اما پاسخ دادن به آن در عمل کار آسانی نیست و از عهده همه کس بر نمی آید.

3- آدم توسعه نیافته چنانکه گفتیم ممکن است صاحب هوش درخشان باشد و بتواند خوب درس بخواند و دانشمند شود اما در جهان توسعه نیافته چنان که انتظار دارد، کاری از پیش نمی برد زیرا در این جهان حساب و کتابها پربشانی است یعنی اگر حساب و کتابی وجود دارد در عالم انتزاع است و نمی توان آن را بر وضع موجود تطبیق داد و اگر تطبیق داده شود چه بسا که دو ضرب در دو مثلاً بشود سیصد و نوزده یا سیزده صدم. بعبارت دیگر آدم توسعه نیافته نسبت ها را نمی داند و وقت را نمی شناسد و کاری که در وقت و جایگاه خود و به اندازه صورت نگیرد، کار نیست. به این جهت می بینیم که بسیاری از سعی ها و کوشش ها بی نتیجه و احیاناً مایه زیان است. اگر به این معنی اعتراض دارید یا آن را غلو و

اغراق گویی تلقی می کنید خوبست بکوشید مواردی را بیابید که کار در جای خود و در وقت خود انجام شده باشند و امر مهم را ترک نکرده باشند که بجای آن کار بی اهمیتی انجام دهند و مگر بیشتر کارهای ما تحت تأثیر عوامل بیرونی و به اقتضای ضرورت صورت نمی گیرد؟ یعنی آدم توسعه نیافته معمولاً فکر نمی کند که چه باید بکند و حتی اگر فکر کرده باشد که چه کاری لازم است، از عهده انجام دادن کار لازم بر نمی آید. می گویند وقتی مورگان شوستر برای اصلاح مالیه ایران به کشور ما آمده بود، با ناصر الملک نایب السلطنه ملاقات کرد. ناصر الملک مردی درس خوانده و آشنا به سیاست و اوضاع جهان بود. شوستر وقتی دیده بود که نایب السلطنه مسائل را می داند تعجب کرده بود که چرا ایرانیها خود به رفع و حل مشکلات نمی پردازند. تعجب شوستر بیجا نبود. او نمی دانست که گاهی دانش و توانایی که بخصوص در تجدد یگانه اند، در وجود بشر از هم جدا می شوند یا دانشی وجود دارد که با توانایی توأم نیست.

4- اهل عالم توسعه نیافته بجای اینکه در جستجوی راه درست و رفتار شایسته باشند، رفتار و کردار عادی خود را برتر از هر رفتاری می دانند و با حدت و شدت آن را توجیه می کنند گویی از تجدد فقط خودبینی آن را اخذ کرده اند. پی بردن به اساس و بنیاد این وضع امری بسیار دشوار است. در اروپا کانت عقلی را یافت که با اراده به فعل و تصرف در جهان تناسب داشت باین جهت علم و عمل در عالم تجدد بنحوی هماهنگ شد. در جهان توسعه نیافته هرچند علم جدید آموخته می شود عقلی که علم و عمل را هماهنگ سازد، ضعیف است و گاهی وجود ندارد عبارت دیگر عقل موجود در این عالم با کردار و رفتار اختیاری نسبتی پیدا نمی کند و راهبر به مقصد و مقصود توسعه علمی- تکنیکی نمی شود. این عقل بی پشتوانه است و حتی شاید بی پشتوانه تر از عقل معتزلی باشد. در تاریخ عقلی ما مدتی به نزاع میان معتزلی و اشعری گذشت و معتزلی که خود را در جانب عقل می دانست، قدرت غلبه بر اشعری و اشعریت پیدا نکرد. او از عقلی دم می زد که هر چند به عقل ما بعد المطبیعه شباهت داشت و با آن نیز اشتباه شد اما در حقیقت عقل ما بعد المطبیعه نبود و راهنمای عمل زندگی هم نمی توانست باشد چنانکه بصورت اصول و قواعد هم، تفصیل و تحقق پیدا نکرد. عقل جهان توسعه نیافته از عقل معتزلی هم انتزاعی تر است و به این جهت صاحب آن گاهی از دروازه رد نمی شود و گاهی از چشم سوزن می گذرد. او ممکن است بدترین زشتیها را توجیه کند اما در همان زمان از کوچکترین خطا نگذرد.

5- آدم توسعه نیافته نه متجدد است نه به هیچیک از عوالم قدیم تعلق دارد. او مسئله ای هم ندارد که آن را حل کند یا اگر مسائلی دارد بیشتر آنها در جای دیگر و برای دیگران مطرح شده است و او این مسائل را مسائل خود و جهان خود می داند. حتی ملاکها و موازین تصمیم هایش در امور عمومی تقلیدی است. او پیوسته از علم و نو شدن و نو بودن و آزادی از قید و بندهای گذشته می گوید اما چون اهل تأمل نیست از چاله گذشته بیرون می آید که در چاه تقلید از رسوم می بیند که مبنای آنها را نمی داند بیفتد. پیداست که چنین آدمی اعتماد به نفس ندارد و اگر تعیین و تشخیص صلاحیت اشخاص در علم و عمل را به عهده دنیای توسعه یافته و موازین و رسوم آن بگذارد، تعجب نباید کرد. نکته اینست که گاهی این تسلیم و ضعف با کبر و غرور و پر مدعائی قرین است. در یک جمله بگویم آدم توسعه نیافته هر که باشد و هرچه بداند تفکر نمی کند بلکه تابع مشهوراتی است که از عالم توسعه یافته فرا گرفته است.

6- آدم توسعه نیافته چون از زمان و تاریخ بیرون افتاده است، دایره امکانها و انتخابهایش بسیار محدود است. او اگر امکانات را نمی شناسد باین جهت است که افقی پیش روی او نیست که در آن امکانات پدیدار باشد. البته او مدام از تدبیرها و تصمیم و ساختن ها و پیشرفت ها می گوید اما کمتر اثری بر آنچه می گوید مترتب است یعنی اینها بیشتر وهم و داعیه است. او همه آورده های تجدد را می پذیرد و بیشتر

آنها را می خواهد ولی نمی داند و نمی خواهد بدانند که جهان متجدد چگونه به این دست آوردها رسیده است و تا این را نداند و در نیاید تجدد را درک نمی کند. درست بگوییم، عالم تجدد مقدم بر شخص و فرد متجدد است و مردمان در این عالم و فقط در این عالم است که می توانند وضع متجدد داشته باشند و کار متجدد بکنند. می گویند در این صورت دور پدید می آید زیرا اگر عالم متجدد بدون مردم متجدد تحقق نمی یابد چگونه ممکن است متجدد شدن مردمان مسبوق به وجود عالم تجدد باشد؟ پاسخ اینست که مردم عالم متجدد قبل از اینکه متجدد باشند، در راهی وارد شده اند که کم کم آنها را به نظم تجدد رسانده و کار آنها در این نظم به نتیجه رسیده است اما اگر کارهایشان بدون پشتوانه نظم تجدد و بصورتی پراکنده و ناهماهنگ انجام می شد، حاصل و ثمری نداشت و فقط تقلید و سعی بیهوده بود.

7- آدم توسعه نیافته مظلوم تاریخ است. می گویند و درست می گویند که قدرتهای استعمارگر به او ظلم کرده اند ولی درست تر اینست که مظلومیت جهان توسعه نیافته چیزی بیش از ظلم استعمار است. ظلم استعمار وقتی آغاز شد که همه تمدنها در برابر تمدن جدید تلویحاً یا بروشنی و صراحت پذیرفتند که گرچه گذشته از آن آنان بوده اما خانه آینده بشر، جهان متجدد عرصه تمدن غربی است. توجهاتی از این قبیل که علم و تکنولوژی بما تعلق داشته و غرب نگذاشته است که ما خود از آن برخوردار شویم گرچه از جهاتی درست و موجه است اما تصدیق ضمنی این معنی است که همه تمدنها می بایست راهی به تجدد بیابند و به آن نائل شوند. مظلومیت بشر توسعه نیافته از زمانی آغاز شد که طراح تاریخ به عهده غرب قرار گرفت و همه جهان از غرب پیروی کرد. تا دو سه دهه قبل بسیاری کسان می پذیرفتند و هنوز هم کسانی می پذیرند که نهضت‌های ضد استعماری قیام در برابر غرب توسعه یافته بوده است. این نهضتها را ناچیز نباید انگاشت. این نهضتها در بهترین صورت کوششی بود برای خروج از استعمارزدگی و رسیدن به استقلال سیاسی و توسعه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و در یک کلمه یعنی شبیه شدن به غرب ولی تجربه تاریخ نشان داد که برآورده شدن آرزوی مجاهدان ضد استعمار بسیار دشوار بوده و اکنون هم دشوار است. بی تردید جهان متجدد اکنون از قدرتی که در قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم داشت برخوردار نیست اما با ضعیف شدن غرب مظلومیت جهان توسعه نیافته پایان نیافته است. آیا مردم جهان توسعه نیافته نفرین شدگان زمینند و راه بیرون شدن از زندان توسعه نیافتگی ندارند؟ نجات زندانی از حصار زندان دشوار است اما اگر او از این حصار بیرون آید می تواند بر همه ضعف‌هایی که به او نسبت دادیم، فائق آید.